

بسم الله الرحمن الرحيم

گزارش صعود گروه کوهنوردی دانشگاه امام صادق علیه السلام به بام ایران، قله ی دماوند

سحرگاه روز پنجشنبه، هشتم شهریور ماه، حدود ساعت ۴:۲۰، جمع ۸ نفره ی ما از محل دانشگاه حرکت کرد و زیر پل لشگرک مربی گروه، جناب آقای کلهر به جمع ما اضافه شدند. بعد از اقامه ی نماز در مسجدی در عوارضی جاده، به راه ادامه دادیم و ترافیک چند کیلومتری تا امامزاده هاشم، فرصتی بود برای صرف صبحانه داخل ماشین. بعد از امامزاده دیگه به ترافیک نخوردیم و حدود ساعت ۸ صبح به جایی رسیدیم که باید مینی بوس را ترک میکردیم و سوار ماشین های آفرود میشدیم تا مسجد صاحب الزمان (عج).

حدود ۲۰ دقیقه داخل ماشین ها اینور اونور شدیم تا رسیدیم به مسجد (به ارتفاع حدود ۳۰۰۰ متر) و بعد از اون وسایل سنگین مثل چادر و کیسه خواب و از این دست وسایل رو داخل گونی کردیم و بار قاطرها کردیم و بعد از چند عکس یادگاری حدود ساعت ۹:۱۵ از مسجد حرکتمون به سمت بارگاه سوم را آغاز کردیم.



همه ی تیم با حرکتی منظم و یک دست به حرکت خودش ادامه داد، حرف زدن از اشعار سعدی و موسیقی های گوش نواز و انرژی پاچیدن های علی آقای رحمانی، عقب دار خوب گروهمون باعث شد کمتر کسی خسته بشه. جا داره بگم از وقتی نوک ساختمان بارگاه سوم مشخص شد، خیلی طول کشید تا بهش برسیم ☺.

بالاخره حدود ساعت ۱:۳۰ به بارگاه رسیدیم و چادرهامون رو بنا کردیم و چون احتمال می‌دادیم بارون بزنه، حسابی سفتشون کردیم. بعد از اون ناهار ما را به سمت خودش صدا می‌زد. حسابی به خودمون رسیدیم و بعدش طعم روح بخش چای، زنده‌مون کرد.

بعد از صرف ناهار، نوبت به استراحت و هم‌صحبتی با هم‌چادری‌هامون رسید تا کم‌کم خورشید خودش رو پشت کوه پنهان کرد. غروب دل‌انگیزی بود. از چادر بیرون اومده بودم و نگاهی به دماوند کردم و با خودم می‌گفتم: یعنی از پشش بر میام؟ بعد یه چیزی از درون خیلی سریع جواب می‌داد: تو میتونی، از پشش برمیای. بقیه حدیث نفسم رو همیشه اینجا بگم 😊!

خیلی زود شب شد، وقتی فهمیدم که سرمو بالا کردم و فرشی از ستاره رو بالای سرم دیدم، خودمو گم کردم، دیگه خودمو ندیدم. قربونت برم خدا، چه خبره اون بالا، های نماز می‌چسبه زیر این ستاره باران...

بعد از اقامه‌ی نماز کم‌کم سرمای هوا رو حس کردیم و اومدیم داخل چادر و زیپ‌ها رو سفت کردیم، بعد از اون نوبت خوردن شام شد، شام سبک و سالم که فردا ما رو اذیت نکنه.

میدونستیم فردا صبح زود باید بیدار شیم برای همین خیلی معطل نکردیم و بعد شام، یه نوشیدنی گرم و باز نگاهی به آسمان و خواب. (به همه طبیعت گردان عزیز برنامه‌ی sky view رو معرفی میکنم، شبا باهاش لذت می‌برید، شک نکنید).

صبح روز بعد، درست وقتی قصد رفتن داشتیم شدت باد زیاد شد و کمی از وقتمون صرف رسیدگی به چادرها شد. کوله‌هامون رو از شب قبل برای صعود آماده کرده بودیم، سبک اما مفید. حدود ساعت ۴:۳۰ بود که به جز یک نفر^۱، همه‌ی تیم عازم بالاترین جای ایران شدیم. همون اوایل مسیر صدای اذان از گوشی بچه‌ها بلند شد و ما هم برای اقامه‌ی نماز متوقف شدیم. و بعد از خوندن نماز، با قدم‌های آرام و کوتاه آقای کلهر تیم ما به حرکت خودش ادامه داد.

^۱ یکی از اعضای تیم، به علت ارتفاع‌زدگی دچار سردرد و سرگیجه شده بود و با صلاح‌دید امداد و نجات کوهستان، ارتفاع کم کرد و زودتر از همه‌ی ما به خونه رسید.

از شدت باد کم شده بود اما سرمای هوا همچنان حس می‌شد. منتظر بودم تا با بالا آمدن خورشید کمی هوا معتدل‌تر بشه. همونطور که پیش می‌رفتیم لباس کم می‌کردیم که از تعریق زیاد جلوگیری کنیم تا اینکه کم کم خورشید رخ نشان داد و رنگی زرین به سینه‌ی کوه پاشید.

استاد کلهر به فراخور زمان به تیم استراحت می‌دادند که کمی آب و مواد مغذی بخوریم و مجدداً به حرکت ادامه دهیم. همینطور که به ارتفاع اضافه می‌شد، به شدت باد هم اضافه می‌شد. هرچه پیش می‌رفتیم بیشتر. حتی گاهی به علت شدت باد مجبور بودیم در جایی مناسب توقف کوتاهی کنیم.



با پیش‌روی گروه، کم کم بوی گوگرد حس می‌شود. ساعت ۹:۲۶ صبح در موقعیت مناسب استراحت کردیم و بعد از اون، ساعت ۱۰:۳۸ آخرین مرتبه جایی متوقف شدیم که سنگ‌های زیر پایمان به علت وجود گوگرد به سفیدی می‌زد. مسیر تا خود قله مشخص بود. آقا مهدی تمیزی فر جلوی همه به راه افتاد و استاد کلهر هم پشت سر اعضای تیم بودند.

شدت باد واقعا زیاد بود، و گام به گام غلظت گاز گوگرد هم بیشتر می‌شد. توو این شرایط سعی می‌کردیم قدم‌های آهسته برداریم تا ضربان قلب‌مون از اون حالت منظمی که داشت خارج نشه و به نفس نفس زدن نیفتیم. با یک گام، دم و با گام بعدی بازدم.

نزدیک قله بودیم، می‌دیدیم که باد گاز را به سمت راست می‌بره و ما برای فرار از آن حجم گاز به سمت چپ می‌رفتیم. اما بعد از حدود دو دقیقه جهت باد مجدداً به سمت ما برمی‌گشت. مجدداً مجبور به تغییر مسیر می‌شدیم.

به چپ می‌رفتیم، باد به چپ می‌آمد؛ به راست می‌رفتیم، باد به راست می‌آمد. انگار باد بازی‌اش گرفته بود. اما ما باید به قله می‌رسیدیم.



آرام به مسیرمون ادامه دادیم، تصور اینکه داریم به بالاترین نقطه‌ی ایران نزدیک میشیم به قدری شیرین بود که شدت باد و غلظت گاز گوگرد رو بشه ندید گرفت. رفتیم و رفتیم و رفتیم...

و آخر سر، ساعت ۱۲:۰۷، قدم بر گنبد گیتی، دماوند سرفراز گذاشتیم، ۵۶۱۰ متر. نمی‌دانم چطور باید شور و هیجان اعضای تیم هنگام رسیدن به قله را وصف کنم، اما برای شخص من، از به یادماندنی‌ترین لحظات عمرم بود.

به محض رسیدن به قله، پس از شکر خداوند زیبای زیبایی دوست، به هم‌نوردامون تبریک گفتیم و نام‌اعلای حضرت صاحب‌الزمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و پرچم شریف دانشگاه امام صادق علیه‌السلام را بر بلندای ایران جاودان به اهتزاز درآوردیم.



پرواز می‌کردیم بالای سر خورشید در آبی گسترده می‌تایید بیدار روشن پاک

پایین سراسر کوه بود کوه بود کوه

با صخره‌های سرکشیده تا پرند ابر

با کام خشک دره‌های تنگ افسرده در آن نعره تندر افتاده در آن لرزه کولاک

من در کنار پنجره خاموش

پیشانی داغم به روی شیشه نمناک

با کوه حرفی داشتم از دور

ای سنگ تا خورشید بالیده

ای بندی هرگز ننالیده

پیشانی‌ت ایوان صحراها و دریاها

دیروزها از

آن ستیغ سربلندت همچنان پیدا

خود را کجاها می‌کشانی سوی بالاها و بالاها

با چشم بیزار از تماشاها

ای چهره برتافته از خلق ای دامن برداشته از خاک ای کوه

ای غمناک

پرواز میکردیم بالای سر خورشید در آبی گسترده می‌تایید بیدار روشن پاک

من در کنار پنجره خاموش

در خود فرو افتاده چون آواری از اندوه

سنگ صبور قصه‌ها و غصه‌ها آواری از اندوه

جان در گریز از اینهمه بیهوده فرسودن

در آرزوی یک نفس زین خاک در خون دست و پا گم کرده دور و دورتر بودن

با خویش می‌گفتم

ای کاش این سیمرغ سنگین بال

تا جاودان می‌راند در

افلاک

فریدون مشیری...

پس از ثبت چند عکس یادگاری و تکی و گذراندن لحظاتی در بام ایران، عزم برگشت کردیم و از مسیر شناسکی سرعت برگشتمون بیشتر شد. همین امر باعث شد حدود ساعت ۳:۳۵ به محل بارگاه سوم و کمپ برسیم. تصمیم گرفتیم یک شب دیگر را در محل کمپ به سر کنیم و حسابی استراحت کنیم.

تمام افراد پس از رسیدن به چادرها و صرف غذا و برگرداندن انرژی مناسب به بدن‌ها، خوابیدند. تا حدود مغرب. شب دوم هوا خیلی سرد تر شده بود، بعد از اقامه نماز و خوردن شام و بعد از اون، چای یا قهوه، شب آرامی را پشت سر گذاشتیم.

صبح روز بعد، ساعت ۷:۲۳ صبح، درحالی‌که چادرها و کیسه‌خواب‌ها را تحویل قاطرچی داده بودیم، به سمت پایین حرکت کردیم. خستگی از پاهای بچه‌ها بیرون آمده بود و حرکت تیم بسیار چابک و سریع بود. و نهایتاً ساعت ۱۰:۰۳ به مسجد حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف رسیدیم. این رسیدن همانا و پایان یک برنامه‌ی فوق‌العاده در کنار دوستان فوق‌العاده همانا.

بعد از آمدن قاطرها و سایلمان را برداشتیم و سوار ماشین‌های آفرود شدیم و به سمت مینی‌بوس (بخوانید آقا نبی) حرکت کردیم. در مسیر برگشت، داخل ماشین بودم که از عقب نگاهی به قله انداختم، یاد روز اول افتادم که با خودم صحبت می‌کردم که آیا شدنیه؟ دستم رو مشت کردم و فشار دادم و گفتم هر چیزی که بخوای، شدنیه...

و به درستی گفته‌اند :

مادر کوهنوردی نه تنها بر فتح قله‌ها، که بر فتح خویشتن نائل می‌شویم.